



انقلابی پیر

■ محمدحسین جعفریان

نشسته بر مهتابی
خیره مانده به ماه...
ماه کم کم بر تخت آرایش جلوس می‌کند
و انبوه ستارگان چون سربازان جوان دربرش می‌گیرند.
نشسته بر مهتابی
خیره مانده به جنگل انبوه که در آغوش تپه‌خواهیده است.

باد می‌آید
تا جنگل در نیمه شب آذر بیدار شود.
باد می‌آید
تا درختها شلیت‌های زردشان تکان بخورد.
باد می‌آید
تا شاخه‌های بلند چناری پیر،
گاه، چون انگشتانی زخمی، به گون‌ها ماه
بساید.

زمزمه می‌کند؛
- به گره، به گرهی در گلوی رود می‌مانی
و رازی مرگ‌آلود در تو می‌لولد
چون شعری که پس از صدای چند گوله
در نیمه شب خلوت شهر
بر کاغذی سپید، جوانه می‌زند!

دنیا اتاق کوچکی است
چه کسی جرأت می‌کند از روزنه کلید
آنسو را بنگرد؟!
آه! بر عرشه ساحل رؤیاست
بر ساحل
عرشه!

- بشک‌های شراب را به دریا ریختند!
ملوان وحشتزده فریاد کشید:
- بشک‌های شراب را به دریا ریختند...
و ما بریان می‌شویم بر شعل‌ها
تا آنچه را از اندیشه زدوده بودیم، زنده‌کنیم.
چه کسی به دریا می‌آید؟
وقتی عشق در کلیهای پر شکوفه چشمانتظار اوست.
آیا دریا تنها معشوقه مردگان نیست؟
چه کسی تفنگ بر شقیقه می‌نهد؟



وقتی زمستانی سرد، هیزمها در بخاری‌خانه‌هاش شعله می‌کشند.
باری ملوانان بر دریاها تنها گرهی کورآموختند،
دریا معشوقه مردی کویری بود
نه آنکه نخستین لبخندش بر آب قی شده‌بود.

چه کسی میدانند چه می‌گذرد بر مردی کهدل را در چمدانی کوچک
به رودخانه می‌افتد؟!
چه کسی میدانند چه کشیده است دماوند تاوازه‌های شود؟
چه کسی میدانند چه می‌گذرد به مردی
بر میز قمار معشوقه؟!
به کجا باز گردد آن که در مسافر خانهای متولد شده است؟
آیا چیست پیراهن
برای کسی که پایان مقابلش می‌رقصد؟

شب خیمهای است تا آن که اشکی داردبیشاند
درختان به دستان مردگان می‌مانند
به تضرع از خاک بیرون مانده...
داسی شکسته و دستانی بسته
گرسنه
و گندمزاری رسیده که آرام آرام
در باد می‌پوسد.
چه می‌ماند جز رکیکترین دشنام؟

باز می‌گردد انقلابی پیر از مهتابی
و رازی مرگالود
در علفزار چشمانش پرسه می‌زند.
باز می‌گردد لاابالی‌تر، تا بی‌اندک تشویشی
دیروز را همچون پروانه‌های
لابلهای کتابهای شعرش به یادگاربخشاند.

کسی چای می‌آورد.
- دشنهای بگذار در دستم
و بی‌صدا دور شو!
می‌نگرد به باروتها که نوه‌اش در فنجان‌می‌ریزد
و تک‌های شمشیر که دخترش در تابه سرخمی‌کند.
[گریست
و تا هنوز، غروب
باجی است
که زمین به اندوه او می‌پردازد]
آینه محو می‌شود در ورای دود سنگین‌سیگار
و انقلابی پیر فرو می‌رود با خنجرش در فنجان چای
انسان که جنگلی در مه
انسان که قایقی شکسته در امواج!

پاییز 1371 - مشهد



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی